

## تقی بیدار

## بهار شروانی

از زندگانی بهار شروانی - با آن که نزدیک به زمان ما می زیسته است - اطلاع زیادی در دست نیست . از تذکره نویسان معاصر هدایت با آن که او را دیده و ظاهراً با او رفیق هم بوده ، چند سطر بیشتر درباره او ننوشته است . هدایت زیر عنوان بهار شروانی چنین می نویسد : «میرزا نصرالله نام دارد و اصلش از شیروان شمشاخ است . در جوانی به عزم سیاحت و تجارت به مسافرت بلاد پرداخت و به هندوستان افتاد سالها در آن حدود متوقف بود . در این سال که سنه یک هزار و دوویست و هفتاد و پنج است به دارالخلافه آمد و صحبتش دست داد و دیگر باره عزیمت خراسان کرد . طبع خوشی دارد و از اوست . . .» (مجمع الفصحاء بکوشش مظاهر مصفا ج ۴ ص ۱۸۱ - ۱۸۰) و سپس مباحثی از اشعار او را نقل می کند .

در سال سیزدهم مجله ارمغان مقاله ای درباره «میرزا علی خان سالار سعید متخلص به حیدری» درج شده است که امضا ندارد ولی احتمال می رود به قلم مرحوم وحید دستگردی باشد . در این مقاله بمناسبت این که بهار شروانی معام حیدری بوده ذکری از او شده است بدین قرار: «آباء و اجداد مشارالیه (یعنی حیدری) یکی بعد از دیگری صاحب مسند ریاست و رتبه

امارت درساوجبلاغ مکرری بوده‌اند. مشارالیه در سال ۱۲۹۰ هجری در قریه رحیم خان از قراء ملکی خودشان متولد و تاریخ تولد ایشان را میرزا بهار شیروانی برشته نظم کشیده است:

او فروزان اختر و مامش مه برج عفاف

پس بتاریخش بگویم «اختری زائیده ماه»

مرحوم احمدخان والد آقای حیدری خدمات شایانی به مملکت ایران کرده است. در زمان سلطنت ناصرالدین شاه در جنگ هرات یکی از سرداران لشکر بوده و همچنین در جنگ بوشهر اهمیتی داشته است. موقعی که مرحوم احمدخان از شیراز مراجعت و به وطن مآلوف ساوجبلاغ می‌رفته است میرزا بهار شیروانی را که یکی از ادبای نامی و شاعری شهیر و فاضلی نجریر بوده از طهران بآخود به ساوجبلاغ می‌برد و پسر خود میرزا عبدالله خان مصباح‌دیوان را از طفولیت در خدمت آن استاد سخن برای تعلیم و تربیت می‌گذارد و از هر حیث وسائل آسایش و راحتی و گذران آن ادیب ارباب را فراهم می‌سازد و همه ساله مبلغ ۳۶ تومان علاوه بر ملبوس و ماکول و منزل و انعامات متوالی در حق آن فاضل یگانه مقرر می‌دارد.

(از مفغان سال سیزدهم شماره ۱ صص ۲-۷۰)

عبرت نائینی در کتاب مدینه‌الادب شرحی درباره بهار شیروانی نوشته است که قسمتی از آن را آقای مهدی بامداد در جلد چهارم کتاب شرح حال رجال ایران نقل کرده است. می‌نویسد «میرزا نصرالله از بزرگ‌زادگان شیروان (در کتاب آقای بامداد این‌طور است ولی نمی‌دانم در مدینه‌الادب هم شیروان بوده است یا شروان) قفقاز چندی به هندوستان رفت و از آنجا به ایران آمد. مدتی در اصفهان گذراند. در سال ۱۲۷۵ هجری قمری به همراهی ادیب ناصر به تهران آمده از آنجا به خراسان رفت و در خانه میرزا

کاظم صبوری ملك الشعراء آستان قدس رضوی منزل کرد ...» باری از خراسان باز به تبریز می‌رود و منشی قنسولگری فرانسه می‌شود و کتابی در لغت فارسی به فرانسه در دو جلد می‌نویسد . قنسول از وی به ثمن بخش خریده به فرانسه فرستاده به طبع می‌رساند به اسم خود و نام کتاب لغت نیکلا می‌نهد . وقتی جلد جلدین آن دوازده تومان در ایران به فروش می‌رفت وفات بهار در تبریز در سنه ۱۳۰۴ بوده و چنانچه خود در قصیده‌ای که

نزدیک به مرگش خطاب به صدرالشعراء (پدر ایرج میرزا) کرده می‌گوید :

پنجاه و دو سال زحمت داد      پنجاه و دو سال زندگانی

ولادتش در سنه ۱۲۵۲ قمری بوده است .

(شرح حال رجال ایران ج ۴ صص ۳۵۱ - ۳۵۰)

اما چون مرحوم عبرت به قراری که می‌گویند مرد دقیقی نبوده و در کتابش مرتکب اشتباه زیادی شده است نمی‌توان از مطالبی که در این باره نوشته است مطمئن بود مثلاً قضیه قنسول به نظر درست نمی‌آید و آن قدر فرانسه‌دانی بهار شروانی آن هم در آن زمان مورد تأمل است مگر این که بگوئیم بهار در مورد معادله‌های فارسی آن دیکشنیونر کمک کرده باشد . همچنین تاریخ تولد بهار معلوم نیست صحیح و دقیق باشد زیرا مبتنی بر این فرض است که بهار شعر پنجاه و دو سال را در همان سال فوتش گفته باشد که مسأله نیست و در بسیاری از مأخذ پنجاه و سه سال است نه پنجاه و دو سال . در هر حال اهتمام مرحوم عبرت در ثبت شرح حال و ضبط اشعار بهار شروانی شایان تقدیر است و از آقای بامداد هم که قسمتی از آن را در کتاب خود آورده‌اند باید ممنون بود به خصوص که نمونه‌ای از خط بهار شروانی را کلیشه کرده‌اند .

نویسندگان معاصر از قبیل مرحوم مدرس تبریزی در ریحانة الادب

و مرحوم محمدعلی تربیت در دانشمندان آذربایجان و مرحوم آقابزرگ در ذریعه و برقی در سخنوران نامی معاصر همین مطالب را بدون ذکر مأخذ نقل و بازگو کرده‌اند فقط مرحوم تربیت بدون این که مأخذی نشمارد نوشته است: «مولانا بهار در تاریخ ۱۲۷۴ در شهر شیروان تولد یافت و در سنه ۱۲۹۵ به تبریز آمده و در سنه ۱۳۰۰ مرحوم شده (از این قبیل اظهار نظرهای قطعی و در عین حال عندی در این کتاب زیاد است) و در آثار مدفون است. دیوانی دارد مرکب از اشعار پارسی و ترکی و دو مثنوی بعنوان تحفة العراقین و نرگس و گل منظوم ساخته و این رباعی از اوست

( دانشمندان آذربایجان ص ۷۱ )

آقای دکتر خیام پور در فهرست مأخذ ترجمه «بهار شروانی» تذکره حدیقه الشعراء تألیف احمد بن ابی الحسن شیرازی را نام برده و نوشته است که نسخه‌ای از آن را آقای سلطان القرائی در اختیار دارد ولی من آن ندیده‌ام (فرهنگ سخنوران ص ۹۱) ولی چون بنا به نقل ایشان در او قرن سیزدهم تألیف شده و کتاب معروفی نیست تصور نمی‌رود در آن مطالب تازه‌ای باشد که دیگران ننوشته باشند.

در مورد زادگاه بهار که خاقانی شاعر بزرگ هم اهل آنجا بوده است توضیح مختصری ضرورت دارد. تلفظ و املاء این کلمه به صورت‌های مختلف ضبط شده است: شیروان بروزن ایروان و شروان بروزن کرمان و هر دو وزن دربان که نویسندگان قدیم بیشتر شیروان می‌نوشته‌اند (دائرة المعارف اسلام - متن فرانسه - ج ۴ ص ۳۹۷) ولی حالا برای این که با شیر درگز در خراسان اشتباه نشود ترجیح می‌دهند شروان بنویسند. شروان یا شیروان ایالتی بوده است در آن طرف رود کر یا کورا واقع در مغرب در خزر که در قدیم بخشی از اران (= بادکوبه - تذکره جغرافیای تاریخی

بارتولد ترجمه سردادور ص ۲۸۰) را تشکیل می‌داده‌است (تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفاج ۲ ص ۴۲). کرسی شروان شماخی یا شماخا (در دائرةالمعارف اسلام، شماخیه هم ضبط شده‌است) به فاصله سه روز بر سر راهی که به دربند (یا به قول عربها باب‌الابواب - ایضاً کتاب بارتولد ص ۲۸۰) می‌رفته قرار داشته‌است (ایضاً دائرةالمعارف). جغرافی‌نویسان قدیم شروان را ستوده‌اند از جمله مقدسی نوشته‌است که درپای کوهی واقعست و آب‌جاری و باغستان دارد و گندم در آنجا فراوان به‌عمل می‌آید. حمدالله مستوفی می‌گوید صخره موسی که در آیه ۶۲ سوره کهف بدان اشاره شده در آنجاست (سرزمینهای خلافت شرقی ترجمه محمود عرفان ص ۱۹۳).

فرمانروایان شروان در قرون وسطی اهمیتی به‌سزا داشته‌اند و شروانشاه نامیده می‌شده‌اند (بارتولد ص ۲۸۰). در صدر اسلام امرای این ناحیه تابع حکامی بودند که از جانب خلیفه معین می‌شدند و حتی یزید بن مزید شیبانی متوفی ۱۷۵ (دائرةالمعارف اسلام) یا ۱۸۵ (تاریخ ادبیات در ایران) عنوان شروانشاهی داشته‌است. شروانشاهان تا اواخر دوران زمامداری خوارزمشاهیان باقی بودند و هنگامی که جلال‌الدین محمد خوارزمشاه بر آذربایجان تسلط یافت شاه شروان مدتی خراج‌گزار او بود (تاریخ ادبیات در ایران) ولی در دوران سلجوقی‌ها با آن که بی‌معارض نبودند قدرتی داشتند و در حدود ۴۰ تا ۷۰ هزار دینار در سال به‌دربار سلجوقی خراج می‌فرستادند و بعد از ظفر بن ارسلان آخرین سلطان سلجوقی عراق (۵۷۰-۵۹۳ رک طبقات سلاطین اسلام ترجمه مرحوم عباس اقبال ص ۱۳۷) هم باج‌گزار سلاطین کرج بودند و با آنها وصلت‌کار بودند. مهم‌ترین فرمانروایان شروان منوچهر ثانی است که لقب خاقان اکبر داشته و تخلص خاقانی از این لقب گرفته شده‌است ولی بطور کلی شروانشاهان مشوق

شعرای ایران بوده‌اند و اگر این کار سنت و از جمله رسوم درباری بوده‌است (تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۴۳) تردید نیست که بسیاری از شاعران بزرگ آن زمان مثل ابوالعلاء گنجوی و خاقانی و فلکی شروانی از تربیت و تشویق فرمانروایان این سلسله برخوردار شده‌اند.

اگرچه از عبارات هدایت که می‌نویسد: «دیگر باره عزیمت خراسان کرد» (مجمع الفصحاء ج ۴ ص ۱۸۰) معلوم نمی‌شود که می‌خواهد بگوید بعد از توقف در طهران دوباره به خراسان رفته و یا این که اصلاً دو سفر به خراسان کرده‌است. ولی از دوران اقامت بهار شروانی در مشهد خاطراتی در اذهان باقی مانده‌است. آقای فرخ در حاشیه نسخه چاپ سنگی مجمع الفصحاء کتابخانه خود نوشته‌اند که دختر بهار زن اول ایرج میرزا بوده و ایرج از آن زن پسری به اسم جعفر داشته که خودکشی کرده‌است و بعد ایرج آن بانورا طلاق داده و زن دیگری گرفته‌است. آقای جواهری برادر آقای فرخ نیز نقل می‌کرد که بهار شروانی با اختر طوسی شاعر معروف مشهدی دوست بود. بهار شروانی گویا با مرحوم صبوری پدر ملك الشعرای بهار که در آن وقت ملك الشعرای آستان قدس و مردی محتشم بوده آشنائی و الفت داشته و حتی مدتی در خانه او بسر برده‌است زیرا شهرت دارد اشعاری که ملك الشعرای بهار در عنوان جوانی و آغاز شاعری می‌ساخت چون با سن و معلومات ظاهری او متناسب نبود مشول همان تصویری که به قول نظامی درباره فرخی کرده بودند شد یعنی می‌گفتند از خود او نیست و حتی با آن که او را در مجالس مکرر امتحان کردند می‌گفتند کس دیگری است که برای او شعر می‌سازد (دیوان بهار ج ۱ - مقدمه آقای ملك زاده صفحه ط - ی). آقای ملك زاده اسم این شخص را ننوشته‌است ولی تردید نیست که بهار شروانی بوده‌است و به طوری که در مشهد شایع است کسانی مثل

ادیب نیشابوری (با ادیب فعلی که باو ادیب ثانی می‌گویند اشتباه نشود) نیز این تردید را داشته‌اند.

دوستان و طرفداران ملك الشعرای بهار از این مطلب ناراحت هستند و حتی با طرح آن مخالفند ولی باید توجه داشت که همیشه این قبیل مباحث بوده‌است و شعرای توانا و معروف رقیب و مخالف و حتی بدخواه و حسود داشته‌اند و برای پژوهنده ادبیات تعصب بهر صورتی که باشد خوب نیست و هر بحثی که به روشن شدن تاریخ ادبیات کمک بکند مفید و بارزش است.

در این که بهار شروانی مدتی در خانه صبوری بوده‌است تردید نیست و خیلی طبیعی به نظر می‌رسد ملك الشعرای بهار که در آن وقت نوجوانی در آستانه زندگی ادبی و طبعاً دوستدار شعر و جویای فنون و رموز شاعری بوده مصاحبت بهار شروانی را که در اوج شهرت و کمال شاعری بوده مفتنم شمرده‌است و شاید هم از محضر او استفاده کرده و بحثهایی را که او و پدرش صبوری می‌کرده‌اند شنیده باشد. مردم هم که می‌دیده‌اند جوانی نوخاسته اشعاری در سبک متقدمان و به پختگی شعرای پیر می‌گوید این تصورات برایشان پیدا شده‌است و اگر از مرحوم عبرت‌ها هم تحت تأثیر این قبیل تصورات یا شایعات واقع شده و مطالبی نوشته‌است تقصیری ندارد نهایت چو ن اورا متهم به سهل انگاری و بی‌دقتی کرده‌اند می‌توان گفت مسامحه یا احیاناً غرض ورزی کرده و فقط يك روی قضیه یعنی همان شایعات را بی آن که در مقام تحقیق بیشتر یا رد آنها برآید نوشته‌است. در هر حال این شایعات در همان وقت به زودی از میان برخاست و در نطفه خفه شد زیرا بهار به زودی جوهر ذاتی و استعداد شعری خود را آشکار کرد و در شاعری بدان پایه رسید که همان ادیب نیشابوری مشوق و مؤید او شد. بعد هم چون گفته‌اند «معرف اجلی از معرف» باید باشد از مقایسه اشعار آن دو با هم و با توجه باین که ظاهراً

بهارشروانی قلیل الشعر بوده است معلوم می‌شود که این شایعه به شکلی که مرحوم عبرت در مدینه‌الادب نوشته است و باین صورت که در مشهد شهرت دارد که «بهارشروانی درخانه صبوری ملك الشعرای بهار مرده و دیوانش بدست پسرش افتاده و اشعار او را به اسم خودش کرده است» صحیح نیست. ممکن است به قول عبرت دیوان بهارشروانی «در آنجا مانده» باشد (شرح حال رجال ایران ج ۴ ص ۳۴۹) یعنی چنان که مرسوم است بهارشروانی نسخه‌ای یا نمونه‌ای از اشعار خود را به رسم یادگار و یا به عنوان حق شناسی و قدردانی از محبت‌های صبوری به او تقدیم کرده باشد ولی موضوع فوت بهارشروانی درخانه صبوری به دلیل قول عبرت که مرگ او را در تبریز نوشته است (شرح حال رجال ایران ج ۴ ص ۳۵۰) صحیح به نظر نمی‌رسد.

بحث درباره اشعار بهارشروانی شاید بطور کامل و دقیق میسر نباشد زیرا تمام اشعار او در دست نیست و با نمونه‌هایی که در دست است نمی‌توان شیوه شاعری و سبک و مقام حقیقی او را بدرستی شناخت. آقابزرگ طهرانی می‌نویسد دیوان شعرش مختصر است و نسخه‌ای از آن در اختیار آقای محمدعلی سبزواری است (ذریعه جزء اول جلد ۹ ص ۱۴۶) ولی توضیح نداده است که این نسخه چقدر شعر و چه خصوصیتی دارد و آقای سبزواری مالک این نسخه را هم معرفی نکرده است. هدایت در مجمع الفصحاء سی بیت از اشعار بهارشروانی را انتخاب و نقل کرده است و آقای فرخ هم در سفینه شانزده بیت آورده‌اند که شامل دو فرد و یک رباعی و یک غزل و دو تغزل است و بقیه از آن دو فرد بقیه در مجمع الفصحاء نیست و به قراری که اظهار می‌داشتند به روایت از مرحوم پدرشان دانای جواهری نقل کرده‌اند. آن رباعی یا دوبیتی هم در ریحانة الادب و کتاب دانشمندان آذربایجان مذکور است و مرحوم پیرمان بختیاری در کتاب بهترین اشعار شش بیت پراکنده



ازمنتخبات هدایت را نقل کرده است (بهترین اشعار ص ۶۰). مرحوم وحید دستگردی و به تبع او تربیت و آقابزرگ طهرانی نوشته اند که بهار شروانی دومثنوی به نام تحفة العراقین (مسام به اقتفای خاقانی) و نرگس و گل داشته است و هم اشعار ترکی باو نسبت داده شده است که در بین اشعار منسوب باو دیده نمی شود. اما آنچه از مطالعه اشعار موجود او استنباط می شود اینست که به قول هدایت «طبع خوشی» داشته است. شعرش خیالی بلند یا به قول نظامی عروضی «در آسمان هفتم» نیست اما لطفی مخصوص به خود دارد. در بین اشعار غزلی او گاه مضمونهای باریک و لطیف از آن قبیل که در اشعار گویندگان توانای سبک اصفهانی یا هندی می توان یافت، دیده می شود. شعرش روان و تا اندازه ای بی تکلف و کم صنعت است اما گاهی ضعف تالیف دارد و ترکیباتی مانند «به سنگدلی انداختن کار» و «کایا که خبر داد که از رشک بمردم» و «سخت حجر» دارد. غزلی به اقتفای حافظ سروده که نشانه قدرت طبع و تسلط اوست و شاید یکی از بهترین اشعاری باشد که به تقلید یا اقتفای خواجه بساخته شده است. در تفزاهایش گرایش به سبک خراسانی دیده می شود ولی چون خراسانی نبوده از عهد خوب بر نیامده است. این که هدایت از بین اشعار او مقداری بیرون کش کرده است معلوم می شود متوجه باین نکته بوده است که غث و سمین دارد. اینک اشعار:

چه شد تأثیر جز این ناله بی حاصلِ ما را

که کرد از قتل ما آخر پشیمان قاتلِ ما را

توداری جای درد دل ای جفا جو زان همی ترسم

که خود آزرده گردی چون بیازاری دلِ ما را

\*

شاید دهم سزای دل زار خویش را  
 انداختم بسنگدلی کارِ خویش را  
 در انتظار وصل تو از مرگ می‌دهم  
 هر دم تسلیی دلِ بیمار خویش را

\*

بارها خون شده دل گرچه ز خوی تو مرا  
 می‌کشد باز دلِ خون شده سوی تو مرا  
 چون ببینم رخ خوب تو که سیلاب سرشک  
 نگذارد نفسی بر سرِ گوی تو مرا

\*

آمد ز پی پرستش و از رشکِ مردم  
 کایا که خبر داده ز بیماریم اورا

\*

غیر را راندی ز بزمِ خویش و من مردم ز غم  
 ز آنکه دانستم از آن انجامِ کارِ خویش را

\*

فتادم از غمش بسی میان رهگذارها  
 نکرد سوی من گذر گذشت گرچه بارها  
 بروز هجر وعده‌ام از آن دهد بوصل خود  
 که تا کشد غمش مرا بدرد انتظارها

\*

بشکست پروبالم خوشحال شدم کآید  
 روزی که بکار آید بی‌بال و پری مارا  
 (مجمع الفصحاء)

\*

مرا چکار بنظاره گل و سمنّا

که خانه زان گلِ خود رو مر است چون چمنّا

لبت بود چو شکر گوئیا که نوش لبم

شکر مکیده ز پستانِ مام چون لبنا

زبان ترکی و این گونه پارسی گفتن

تبارک الله این معجز است نی سخنا

(سفینه فرخ)

(آقای فرخ در حاشیه نسخه مجمع الفصحاء چاپ سنگی کتابخانه خود

اج ۲ ص ۸۱) نوشته اند این اشعار را از مرحوم پدرم سید احمد دانای

جواهری شنیده ام و ایرج میرزا هم صحت انتساب آنها را به بهار شروانی

تأیید کرده است.

\*

از کین من هنوز دل گاه عالمی پسر است فرنگی

رتال جان روزی از مهر نام منش بر زبان گذشت

(شبه شعر کلیم است)

\*

صد بار گر چه راندی مارا بخواری ای دوست

از تو هنوز داریم امید یاری ای دوست

(مجمع الفصحاء)

\*

چه غم که غیر به بزم وصال یار منست

دوروز بگذرد او هم بحال زار منست

(مجمع الفصحاء - سفینه فرخ)

(مثل این که عارف را تحت تأثیر قرار داده است)

\*

مرا ز غفلتِ صیاد ناله و زاریست  
گمان خالق که فریادم از گرفتاری است

\*

غمم کشد چو دل از دست داده‌ای بینم  
چرا که جز تو در این شهر دلربائی نیست

\*

بی طاقتی سوی توام آرد و گرنه من  
دانم که بوی مهر در آب و گل تو نیست  
(مجمع الفصحاء)

\*

نه همین آفتِ چنان منی ای ترکِ بسیر  
که همه کس را عشق تو بلائی است بسیر

تن تو دارد هم جنسی با نرمِ حویر

دل تو دارد هم سنگی با سختِ حجر

تو زره بهر چه خواهی زره از بهر منست

که بجان دارم از ناوک تیر تو حذر

دل من بردی و از من دل دیگر خواهی

دل دیگر ز کجا آورم ای شوخ پسر

دل فروشی بجهان بودی ای کاش که من

بدهم جان بخرم دل بتو گویم که بپر

(سفینه فرخ)

\*

ای کاش رانی از جفا چون خوانی از دلداریم  
تا فکر کار خویش را هر کس کند از خواریم  
خو کرده دردم بکش دست ای طبیب از چاره‌ام  
گرمی توانی سعی کن کافزون شود بیماریم

\*

جان دادم و از لعل تو دشنام گرفتم  
بنگر که چه آسان ز لببت کام گرفتم  
(فرصت بهمین وزن و شبیه آن دارد)  
(مجمع الفصحاء)

\*

دل زدستم برده‌اند اما نمی‌دانم که برد  
غمزه بر ابرو اشارت می‌کند ابرو به چشم  
ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (مجمع الفصحاء - سفینه فرخ)

\*

در خم زلف تو آویخت دل و شانه بهم  
تا چه سازند ببینیم دو دیوانه بهم  
تا چه مستی بسر باده کشان باز آرد  
لب می‌گون تو شد با لب پیمانه بهم

\*

بزاری مردن از هجران مرا در آرزوی تو  
بسی بهتر که آیم غیر را بینم بکوی تو  
گراز جور نمی‌نالم نه از صبرست از آن ترسم  
که یابد دیگری از ناله‌ام راهی بسوی تو

\*

دوستی از بهر پیغام ار فرستم سوی تو  
دشمن جانی شود بامن چو بیند روی تو  
(مجمع الفصحاء)

\*

او فروزان اختر و مامش مه برج عفاف  
پس بتاریخش بگویم اختری زائیده ماه  
(ارمغان)

پهاو نگذارد ز غم عشق تو بر جای  
ای راحت جان جای به پهلوی که داری

\*

گر نگوئی سخن از ناز بمن معذوری  
که نداری دهنی تا که بگوئی سخنی

\*

کاش از خنجر بیداد مرا زار کشی کنی  
چون مرا عاقبت از حسرت دیدار کشی

\*

ای خوش آن دم که بصدزاریم از ناز کشی  
کنی از خنده دگر زنده ام و باز کشی  
(مجمع الفصحاء)

\*

شد وقت وداع زندگانی

بحلم بکن ای رفیق جانی

پنجاه و دو سال زحمت داد

پنجاه و دو سال زندگانی

(سفینه فرخ، ریحانة الادب، دانشمندان آذربایجان - غیر از سفینه  
ومدینه ادب: پنجاه و سه سال).

\*

نیست در مسجد و میخانه چو من رسوائی

توبه جائی بشکستیم و صراحی جائی

علم زاهد بکسان رهبر و خود گمراه است

چون چراغی که بود در کف نابینائی

من چو سرو از همه عالم شدم آزاد آنروز

که زدم دست بدامن سهی بالائی

سیر این کاسه وارونه نداند زاهد

رو پیرس این سخن از رند قدح پیمائی

(شبهه شعر حافظ است)

(سفینه فرخ)

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی